**فقه، جلسه 8: 08/04/۱400، استاد سید محمد جواد شبیری**

**اعوذ بالله من الشیطان الرجیم**

**بسم الله الرحمن الرحیم**

و به نستعین انه خیر ناصر و معین الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین

و اللعن علی اعدائهم اجمعین من الآن الی قیام یوم الدین

روایت دیگری که در این بحث درباره‌اش صحبت می‌کنیم، صحیحۀ حلبی هست، قال سألتُ ابا عبد الله، صحیحۀ حلبی در جامع الاحادیث، در ابواب اشربۀ مباحه و محرمه، باب ۳۴، حدیث ۵، جلد ۲۹، صفحة ۲۳۹، حدیث ۴۴۲۸۹، وارد شده. اصل روایت مال کافی است و در تهذیب هم از کافی اخذ شده. سند این هست، «ابی عَلِيٍّ الْأَشْعَرِيُّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْجَبَّارِ عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى عَنِ ابْنِ مُسْكَانَ عَنِ الْحَلَبِيِّ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام عَنْ دَوَاءٍ عُجِنَ بِالْخَمْرِ فَقَالَ لَا وَ اللَّهِ مَا أُحِبُّ أَنْ أَنْظُرَ إِلَيْهِ فَكَيْفَ أَتَدَاوَى بِهِ إِنَّهُ بِمَنْزِلَةِ شَحْمِ الْخِنْزِيرِ أَوْ لَحْمِ الْخِنْزِيرِ وَ إِنَّ أُنَاساً لَيَتَدَاوَوْنَ بِهِ.»

این سند روایت صحیحه است، بحثی در سندش نیست. اما در مورد متنش استدلال به انّه بمنزلۀ شحم الخنزیر او لحم الخنزیر استدلال شده. گفتند که شحم لا لحم خنزیر دو تا اثر معروف در فقه دارد، یکی حرمت هست، و یکی نجاست هست. اطلاق تنزیل اقتضاء می‌کند که خمر در هر دو جهت شبیه شحم خنزیر و لحم خنزیر باشد. مرحوم شهید صدر می‌فرمایند که

شاگرد: اینها یکی هستند، دو تا هستند که ؟؟؟ یک نکتۀ دیگر باید داشته باشد، همان شحم هست، لحم دو تا هستند.

استاد: نه، شحم خنزیر او لحم خنزیر، یعنی این‌که اختلاف این بوده که امام کدامش را فرموده، این‌که گفتید، این یک نقل دیگری دارد، این روایت، یک کمی مفصل‌تر است در طب الائمۀ هست با این‌که از، یک قسمتی از سند تا آخر مثل همین است، عبد الله بن جعفر قال حدّثنا صفوان بن یحیی البیاع عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُسْكَانَ عَنِ الْحَلَبِيِّ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام عَنْ دَوَاءٍ يُعْجَنُ بِالْخَمْرِ- لَا يَجُوزُ أَنْ يُعْجَنَ بِغیره إِنَّمَا هُوَ اضْطِرَارٌ- فَقَالَ لَا وَ اللَّهِ لَا يَحِلُّ لِلْمُسْلِمِ أَنْ يَنْظُرَ إِلَيْهِ- فَكَيْفَ يَتَدَاوَى بِهِ- وَ إِنَّمَا هُوَ بِمَنْزِلَةِ شَحْمِ الْخِنْزِيرِ- الَّذِي يَقَعُ فِي كَذَا وَ كَذَا لَا يَكْمُلُ إِلَّا بِهِ- فَلَا شَفَى اللَّهُ أَحَداً شَفَاهُ خَمْرٌ و شَحْمُ خِنْزِيرٍ.»

شهید صدر می‌فرمایند که یک اشکال عامی در اطلاقات ادلۀ تنزیل هست، آن ما نحن فیه را هم مشکل‌دار می‌کند، آن اشکال این هست که اطلاق یک موقعی به وسیلۀ مقدمات حکمت هست، خب آن مقدمات حکمت درش قدر متیقن در مقام تخاطب ضرری وارد نمی‌کند. ولی گاهی اوقات آن اطلاق ناشی از یک نکتۀ خاصه‌ای هست که آن نکتۀ خاصه با وجود قدر متیقن وجود ندارد. بعد توضیح می‌دهند. می‌فرمایند که در ما نحن فیه، در ادلۀ تنزیل اطلاق با مقدمات حکمت نیست، چون مقدمات حکمت دائماً در طرف موضوع جاری می‌شود، ولی در طرف محمول جاری نمی‌شود. وقتی ما می‌گوییم الفقیه عالمٌ نسبت به الفقیه ما می‌توانیم مقدمات حکمت جاری کنیم، یعنی که کل فقیهٍ عالم. اما در مورد محمول ما نمی‌توانیم بگوییم الفقیه عالمٌ بکلّ علمٍ. به دلیل این‌که عالم محمول قرار گرفته و محمول به نحو صرف الوجود ملاحظه می‌شود. وقتی به نحو صف الوجود ملاحظه می‌شود، می‌تواند همین که به یک شیءای عالم باشد کفایت می‌کند برای این‌که ما عنوان الفقیه عالمٌ را به کار ببریم. در ما نحن فیه هم این تنزیل در محمول واقع شده. در واقع ما می‌گوییم انه بمنزلة شحم الخنزیر یعنی إنّه منزلٌ منزلة لحم الخنزیر دیگر. آن بمنزلة لحم الخنزیر خبر است دیگر. و در اینجا همین مقداری که یکی از آثار لحم خنزیر و شحم خنزیر در مورد خمر باشد، کفایت می‌کند برای این‌که آن مشکل محمول واقع شدنش حل بشود. ولی یک نکته‌ای وجود دارد، آن نکته این است که اگر آن اثری که به لحاظ آن اثر تنزیل صورت گرفته معلوم نباشد خب لغو است. ظهور دلیل در این‌که می‌خواهد یک اثر عملی را تعیین کند، این ظهور باعث می‌شود ما بفهمیم که، از طرف دیگر و هیچ چیز دیگر هم تعیین نکرده باشد، این معنایش این است که همۀ آثار محمول را، آثار منزَّل را برای منزّلٌ علیه می‌خواهد بار کند. آثار منزّلٌ علیه را بر منزّل می‌خواهد بار کند. ولی در جایی که قدر متیقن وجود داشته باشد، دیگر این لغویت که اصل نکتۀ دلالت دلیل بود، دلالت اقتضاء بود که بر پایۀ لغویت بود این زیر سؤال می‌رود. وقتی زیر سؤال رفت، بنابراین دیگر نمی‌شود بهش تمسک کرد. خب این بیان شهید صدر هست.

بعد ایشان از اشکال جواب می‌دهند می‌فرمایند که اگر یک شیءای را، مثلاً اگر گفتیم الطواف فی البیت صلاةٌ، آن عنایتی که باعث می‌شود ما صلاة را، طواف فی البیت را صلاة بدانیم مراتبی دارد. هر مقداری که آثار بیشتری از صلاة برای طواف ثابت باشد، آن عنایت اخف هست و این نکته باعث می‌شود که ما ازش تعمیم نسبت به جمیع آثار استفاده کنیم، لا اقل در جایی که به لسان حمل المنزل علیه علی المنزّل باشد. یعنی الطواف فی البیت صلاةٌ. که از لحن این عبارت استفاده می‌شود که ظاهراً ایشان در مورد این‌که بشود به این روایت صحیحة حلبی تمسک کرد شبهه دارد. چون به لسان حمل منزلٌ علیه بر منزل نیست. انه بمنزلة شحم الخنزیر او بمنزلة لحم الخنزیر هست. و جوابی که داده، قدر مسلم می‌گوید در جایی که بگوییم الطواف بالبیت صلاةٌ. و الا اگر گفتیم الطواف فی البیت بمنزلة الصلاة آن ازش مشکل هست کأنّ. یعنی ثابت نیست، این تعبیر علی الاقل که ایشان تعبیر کرده می‌گوید این مشکل در مواردی که یک منزلٌ علیه هم حمل بشود بر منزَّل، این نمی‌آید. این ایشان این بیان را دارد.

در مورد این بیان چند مرحله بحث دارد. یک بحث آن جواب اخیری که ایشان دادند که تنزیل هر مقداری که مراتب بیشتری را داشته باشد عنایتش اخف می‌شود و امثال اینها. این خیلی روشن نیست این مطلب که عرفاً جایی که. مثلاً ما می‌گوییم زیدٌ بمنزلة الاسد. یا زیدٌ اسدٌ. حالا اگر آثار بیشتری از اسد را داشته باشد، یا آثار کمتری از اسد را داشته باشد، آیا این مثلاً یک عنایت چیز هست؟ آن هم اخف هست. خیلی بیان ایشان واضح نیست که. بعد اخف بودن هم به مقداری که ظهورساز باشد معلوم نیست. حالا حدس فی الجمله، اخصیت هم فایده ندارد. آن باید به حدی باشد که یک ظهوری در دلیل درست کند برای این‌که مراد جمیع آثار هست و همچین ظهوری درست نمی‌شود. این مطلب، مطلب تامی نیست.

ولی اصل آن، ببینیم آن اشکالی که ایشان مطرح می‌کنند و تفصیلی که ایشان بین موضوع و محمول قرار دادند درست هست یا درست نیست؟ ببینید اصل این‌که بین موضوع و محمول فرق است، موضوع به نحو مطلق الوجود ملاحظه می‌شود و محمول به نحو صرف الوجود ملاحظه می‌شود، فی الجمله صحیح است. در این مثالی که ایشان زدند، الفقیه عالمٌ همینجور است. فی الجمله الفقیه عالمٌ ازش استفاده می‌شود که فقیه به نحو مطلق الوجود لحاظ می‌شود و عالم به نحو صرف الوجود. ولی به نحو دیگری که بعد توضیح می‌دهم.

اما این‌که می‌گویم فی الجمله، چون این در جایی هست که محمول ما نکره باشد. ولی محمول ما اگر «ال» داشته باشد آن هم استفاده نمی‌شود. الفقیه هو العالم، ازش عالم به نحو مطلق وجود استفاده می‌شود، کأنّ مطلق وجودات عالم بر فقیه حمل می‌شود و همین نکته دلیل بر حذف است. این‌که می‌گویند محمول اگر مُحلّای ۱۲:۵۵ به «ال» باشد، دال بر حصر هست، نکتۀ حصرش این هست که می‌خواهد بگوید مطلق وجود عالم بر فقیه حمل می‌شود. اگر قرار باشد غیر فقیه کس دیگری عالم باشد نمی‌شود الفقیه را گفت هو العالم. و این غلط هست. اما جایی که بگوییم الفقیه عالمٌ در واقع می‌خواهیم بگوییم عالم افراد عدیده دارد، یکی از افراد عالم فقیه است. بعضی از افراد عالم را با فقیه اتحادشان را می‌خواهیم به این قضیه اثبات کنیم. آن بحث نکره بودن خبر است و با این هست که این ظهور را ایجاد می‌کند. و این یک نکته.

نکتۀ دوم این‌که اصل این‌که مقدمات حکمت دال بر چیست؟ دال بر مطلق وجود بودن یا صرف الوجود بودن این خصوصیات را هم از مقدمات حکمت استفاده می‌شود، یا از مقدمات حکمت استفاده نمی‌شود، این را در جای خودش بحثی کردند آقایان که فرض کنید ما اگر گفتند صلِّ، صلِّ این معنایش این است که شما یک صلاة را بیاورید. یک فرد از افراد صلاة لازم است آورده بشود. اگر گفتند لا تغصب، این معنایش این است که هیچ فردی از افراد غصب نباید اتیان بشود. در نواهی به نحو مطلق الوجود فهمیده می‌شود، در اوامر به نحو صرف الوجود فهمیده می‌شود. در حالی که هر دوی اینها به مقدمات حکمت هست. آنجا در آن بحث تفاوت بین امر و نهی اشاره کردند که مطلق الوجود بودن و صرف الوجود بودن خارج از مفاد مقدمات حکمت هست، قدر جامعش از مقدمات حکمت استفاده می‌شود، این‌که کدامشان مطلق الوجود است، کدامشان صرف الوجود است، نکتۀ دیگری دارد که مورد بحث مفصلی هست در کلام آقای خویی و مرحوم شهید صدر و دیگران مفصل بحث کردند و نمی‌خواهم من وارد تفصیل آن بحث بشوم. ولی در این‌که با وجودی که هر دوی اینها، هم اوامر و هم نواهی عمومیت و شمول متعلقش به مقدمات حکمت هست، ولی یکی‌اش به نحو صرف الوجود است، یکی‌اش به نحو مطلق الوجود است، این نحوۀ عمومیتش آیا عمومیت بدلی هست یا عمومیتش شمولی هست این مفاد مقدمات حکمت نیست. مقدمات حکمت اصل العموم را استفاده می‌شود ازش. اما این‌که آن عموم به نحو بدلی شمولی و امثال اینها، آنها ازش استفاده نمی‌شود. البته این که گفتم در ما نحن فیه الفقیه عالمٌ حتی عموم بدلی هم استفاده نمی‌شود. به دلیل این‌که آن که حمل شده می‌گوید یکی از افراد آن به نحو، فرق دارد بین آن صلِّ که متعلّق امر قرار گرفته و صلاتی که محمول قرار گرفته، آنها هم تفاوت دارد، ولی اصل این‌که ما با مقدمات حکمت بتوانیم مطلق وجود استفاده کنیم، یا صرف الوجود استفاده کنیم، اینها با مقدمات حکمت استفاده نمی‌شود. ولی یک نکتۀ دیگر را اینجا می‌خواهم رویش تکیه کنم، ببینید اصل این‌که مقدمات حکمت چجوری دلالت بر عمومیت می‌کند، نکتۀ اصلی‌اش یک نکته‌ای هست، تحلیلش این است، حالا من وارد آن بحث تفصیلی‌اش نمی‌شوم، خیلی مقدمات مؤخرات دارد، برای این‌که بحث تمام جوانبش روشن بشود. اصل قضیه این هست که وقتی شما می‌گویید مثلاً الانسان عالمٌ. این الانسان عالمٌ به نحو قضیۀ مهمله آن هیئت قضیۀ حملیه وضع شده برای قضیۀ مهمله. الانسان عالمٌ همین‌که بعضی از انسان‌ها عالم باشند کافی هست برای این‌که الانسان عالمٌ گفته بشود. قضیۀ مهمله‌ای که هم با قضیۀ جزئیه سازگار هست، و هم با قضیۀ کلیه، که البته طبیعتاً قدر متیقنش می‌شود جزئیه. ولی این قضیۀ مهمله موضوع له هیئت جملۀ اسمیه است. هیئت قضیۀ حملیه است. در کجا ما مقدمات حکمت جاری می‌کنیم؟ ما مقدمات حکمت بر این جاری می‌کنیم که این قضیۀ مهمله را تبدیل کنیم به یک قضیۀ عامه. یعنی در جایی که متکلم در مقام بیان کمیت و سور قضیه است. یک موقع است متکلم فی الجمله می‌خواهد بگوید عالم انسان با عالم یک نحو اتحادی دارند، الانسان عالمٌ. خب آن مقدمات حکمت جاری نمی‌شود. مقدمات حکمت که اصل مقدمات حکمت، آن نکتۀ اصلی‌اش در مقام بیان بودن است. آن چیزهای دیگر مقدمات حکمت به این جهتش هم ارتباط ندارد. من حالا وارد بحث نمی‌شود آن مقدمۀ اصلی که نبض مقدمات حکمت هست بحث در مقام بیان بودن است. در مقام بیان بودن هم معنایش این است که متکلم در مقام بیان کمیت افرادی هست که این حکم برایشان بار می‌شود. وقتی در مقام بیان باشد، می‌گویند اگر بعضی از افراد انسان عالم باشند، عرفاً نیاز به یک بیان اثباتی دارد. ولی اگر همۀ افراد انسان عالم باشند، به عدم ذکر قید تبعیض می‌شود اکتفا کرد. یک دلالت عرفیه هست بر مبنای این‌که عرف سکوت را به عنوان دال بر عمومیت کافی می‌داند برای دلالت بر عمومیت. اصل مقدمات حکمت این هست و مفاد معنایی که با مقدمات حکمت استفاده می‌شود با مفاد معنایی که با ادوات استفاده می‌شود هیچ فرقی ندارد. کل انسان عالم با الانسان عالمٌ که با مقدمات حکمت عمومیت عالم بودن انسان استفاده می‌شود، مفادش هیچ فرقی ندارد. بله آن به تصریح هست. ولی این با دلالت عرفیه هست. و این تفاوت نحوۀ دلالتش هست، آن دلالتش وضعیه است، این دلالتش عرفیه است. ولی آن مفادی که هست نهایت آن ماحصل مفادشان هر دو یکی هست و این تأثیراتی دارد در خیلی از بحث‌ها من نمی‌خواهم وارد تفصیل آن بحث‌ها بشوم. حالا این را که داشتیم.

بیاییم در ما نحن فیه. ما نحن فیه این جملۀ کل فقیه عالمٌ اگر متکلم یک موقعی متکلم در مقام بیان، اوّلاً کل فقیه عالمٌ آن صرف الوجودی که ما می‌گوییم، آن صرف الوجود این هست که فقیه با بعضی از افراد عالم اتحاد دارد. عالم مصادیق عدیده دارد. عالم‌های متعددی ممکن است باشند، ما می‌گوییم بعضی از آن افراد عالم با فقیه اتحاد دارند. بنابراین دلالت بر حصر نمی‌کند که تمام افراد فقیه عالم هستند. عرض کردم به علت آن نکره بودنی که خبر هست.

اما این‌که حالا آن عالمی که حمل شده بر فقیه، عالم به جمیع علوم هست، یا عالم به بعضی از علوم است آن نکتۀ دیگری است. آن عالمی که ما می‌گوییم عالم حمل، بعضی از افراد عالم با فقیه اتحاد دارند. آن فردی از عالم که با فقیه اتحاد دارد، العالم بکل علمٍ هست، یا العالم بعلم واحد هست؟ آن یک نکتۀ دیگر است غیر از بحث صرف الوجود بودن و مطلق الوجود بودن هست. اگر متکلم در مقام بیان کمیت معلوم باشد. می‌خواهد میزان معلوم‌های آن عالم را هم معین کند. خب باید مشخص کند این مقدار علمی که این فقیه دارد علمٌ واحد هست؟ یا جمیع العلوم هست؟ آن نکته‌ای که در مقدمات حکمت بود، که این‌که متکلم در مقام بیان کمیت هست، این نکته، اگر اینجا هم باشد مقدمات حکمت تام است. یعنی ازش استفادۀ تعمیم می‌شود. ولی آن که هست این است که نوعاً اینجور نیست. علت این‌که دلالت بر عمومیت نمی‌کند، نه این‌که مقدمات حکمت هست و دلالت نمی‌کند. نه، مقدمات حکمت تام نیست. چون متکلم در مقام بیان این‌که آن عالمی که فقیه با او اتحاد دارد، عالم به جمیع العلوم هست یا عالم به علم واحد هست در مقام بیان او نیست اصلاً. اصل چیز این است که خیلی وقت‌ها اصلاً در مقام بیان آن مفعول نیست. می‌خواهد بگوید الفقیه عالمٌ، فرض کنید حالا الفقیه را ما می‌گوییم النحوی عالمٌ. می‌خواهیم بگوییم که علم نحو هم از دیدگاه شریعت به عنوان یک علم مطرح است. علم انحصار ندارد به علم به معارف دینی. معارف غیر دینی هم علم است. الفیزیک، العالم بالفیزیک عالمٌ. العالم بالشیمی عالمٌ. فرض کنید اینجور جملات، اینها در مقام بیان این هست که آن علم را می‌خواهد تعمیمش را استفاده کند. اصلاً در مقام بیان آن جهتی که عالم به چی هست و امثال اینها محصّلش این است که الفقه علمٌ. بنابراین الفقیه عالمٌ اصلاً در مقام، آن عالم مفعول ندارد اصلاً، عالم لازم است. و الا اگر عالم مفعول داشته باشد و متکلم در مقام بیان کمیت مفعول هم باشد، دقیقاً ازش عمومیت استفاده می‌شود. هیچ فرقی ندارد، این مثال با مثال‌های دیگر. این فرق دارد، اجازه بدهید من شهید صدر قبلاً در بحث رجس یک چیزی فرمودند، من بین این بحث اینجا و بحث رجس ایشان فرق هست. ایشان فرمودند که «**إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ وَ اْلأَنْصابُ وَ اْلأَزْلامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ**»، فرمود رجس مصادیقی دارد. یک مصداق رجس، فرد اعتباری است. یکی‌اش فرد معنوی است. و در ناحیۀ محمول ازش صرف الوجود استفاده می‌شود، اطلاق گرفته نمی‌شود، آن مطلب درست بود. چون آن نکته‌ای که آنجا هست، آن نکته این هست که یک فرد از افراد رجس را می‌گوید با خمر اتحاد دارد. آن فرد می‌تواند فرد معنوی باشد. رجس معنوی باشد. این استفاده نمی‌شود که حتماً رجس مادی هم هست. تمام اینها رجس هستند. ارجاس مادیه و ارجاس اعتباریه، و ارجاس معنویه، همۀ اینها ارجاس هستند. یکی از این ارجاس با خمر اتحاد دارد. آن می‌تواند رجسیت رجس معنوی باشد. آن اشکالی، ما آنجا پذیرفتیم. ولی آن بحث با بحث ما نحن فیه فرق دارد. این دو تایش با همدیگر جدا هست. و آن هم به بحث مقدمات حکمت عرض کردم اصلاً ارتباطی ندارد. آن بحثی که هست آن این است که محمول در جایی که نکره باشد به نحو صرف الوجود فهمیده می‌شود، جایی که صرف الوجود باشد مطلق الوجود ما از توش نمی‌توانیم در بیاوریم. همۀ افراد را نمی‌توانیم در بیاوریم، درست هم هست. این غیر از بحث مقدمات حکمت هست. این، این مطلب.

ولی اصل این بحثی که اینجا وجود دارد، به نظر می‌رسد که این بحث، این‌که ایشان می‌فرمایند که اینجا ما می‌توانیم با اطلاق تنزیل استفاده کنیم که جمیع آثار شحم الخنزیر یا لحم الخزیر برای خمر ثابت است. این مطلب درست نیست. توضیح ذلک آن این است که ما در این‌که، این را بحثش را نمی‌خواهم وارد بشوم ولی اجمالش را عرض بکنم. این‌که قدر متیقن در مقام تخاطب احیاناً در مقدمات حکمت دخالت دارد و تأثیر دارد، اینجور نیست که قدر متیقن در مقام تخاطب تأثیر نداشته باشد. یکی از موارد، ولی فی الجمله در بعضی موارد، حالا کدام موارد تأثیر دارد، کدام موارد تأثیر ندارد، نکتۀ تأثیرش چی است، آنها بماند. یکی از مواردی که به نظر می‌رسد قدر متیقن در مقام تخاطب اثرگذار هست، جایی که آن جمله‌ای که ما می‌خواهیم ازش اطلاق‌گیری کنیم به منزلۀ علت بر جملۀ سابق باشد. در مقام تعلیل باشد. فرض کنید ما می‌گوییم که لا یجوز الصلاة فی الخمر، مثلاً. لا یجوز الصلاة فی النبیذ فانه بمنزلة الخمر. آیا از این عبارت حرمت نبیذ استفاده می‌شود؟ به نظر می‌رسد نه حرمت نبیذ استفاده نمی‌شود. چون آن‌که این هست می‌گوید صلاة در نبیذ جایز نیست. همین مقداری که در آن جهتی که سؤال مسبوق بر بیان آن است. تعلیل این هست که انه بمنزلة الخمر در جهاتی که مربوط به نماز خواندن است. که مثلاً نجس است. اما این‌که انه بمنزلة الخمر فی الحرمة، هیچ ارتباطی با آن معلل ما نداشته باشد، این ازش استفاده نمی‌شود. تعلیلی که آن جمله‌ای که به منزلۀ تعلیل بر جملۀ قبل باشد آن تعلیل ازش تعمیم استفاده نمی‌شود. و ما نحن فیه از این باب است. انه بمنزلة شحم الخنزیر و لحم الخنزیر ظاهرش این است که این تعلیل است. یعنی لا یجوز التداوی بالخمر فانه بمنزلة لحم الخنزیر. عبارتی که تنزیل اگر در مقام تعلیل قرار بگیرد بیش از تنزیلی که مرتبط باشد با آن تعلیل استفاده نمی‌شود. و آن ازش استفاده می‌شود که تداوی به خمر جایز نیست. تداوی به خمر به چه جهت جایز نیست؟ ممکن است به جهت حرمت شرب باشد که در روایات فراوان، شما در همین روایت، بابی که من آوردم مراجعه بفرمایید مفصل روایات داریم که ان الله لا یجعل الشفاعۀ فی حرامٍ.

شاگرد: ؟؟؟

استاد: بله عیب ندارد. در مطلق استعمالاتش اشکال ندارد. اصلاً تداوی به آن جایز نباشد. جایز نیست.

شاگرد: از باب نجاست؟

استاد: نه از باب نجاست نیست.

شاگرد: استشفاء به حرام

استاد: نخیر، استشفاء به حرام اشکال دارد.

شاگرد: ؟؟؟ مؤنه‌اش چی است؟

شاگرد: شحم الخنزیر مشکلش چی است که؟

استاد: آن از باب این‌که نمی‌شود یک شیءای را از شحم خنزیر نمی‌شود تداوی کرد. یعنی شحم خنزیر را شما در یک دارویی مصرف کنید، از آن دارو نمی‌توانید استفاده کنید. نمی‌توانید در بدنتان هم بمالید

شاگرد: به خاطر نجاستش است؟

استاد: نه به خاطر نجاستش نیست نه. استفاده از شحم خنزیر اشکال دارد. تداوی به شحم خنزیر اشکال داشته باشد.

شاگرد: چه نکته‌ای دارد؟

استاد: به نکته‌ای که خودش شحم خنزیر پلید است. حرام است

شاگرد: خب همین به خاطر نجاست

استاد: نه، به خاطر نجاستش معلوم نیست، کی گفته.

شاگرد: پایین‌تر در مورد میته همین را داریم، در مورد اکتحال. آنجا هم مطرح فرمودند که خمر اکتحال باهاش.

استاد: حالا آن را هم می‌آییم صبر کنید، آن را هم می‌آییم و مناقشه خواهیم کرد که دلالت بر نجاست ندارد. آن را هم صبر کنید.

شاگرد: بحث تداوی

استاد: تداوی، تداوی به شیء پلید اشکال داشته باشد، مانعی دارد؟

شاگرد: نجس

استاد: نه نه، پلید عرفی. یعنی یک چیزی که خباثت دارد، پلید است، یعنی شیطانی است.

شاگرد: شحم الخنزیر

استاد: شحم الخنزیر فانه فسقٌ. یعنی یک چیز پلید است. یک جنبۀ شیطانی دارد. خنزیر حیوانی است که خیلی محصور، حالا مسخ شده است، یک چیزی هست حالا هر چی. آن پلیدی که برای خنزیر است آن باعث می‌شود که شما لحم خنزیر را، حتی شحم خنزیر را نتوانید به بدنتان بمالید.

شاگرد: ظاهراً عرف ؟؟؟

استاد: بله، عیب ندارد. معلوم بوده که نمی‌شود یک شیء پلید را به بدن مالیده بشود، اشکالی ندارد. ما نمی‌دانیم چی چی بود که معلوم بود. آنش که نمی‌توانیم بگوییم حتماً ارتکاز به خاطر نجاست، چون اصلاً استفاده از نجس در غیر خوردن اینقدر واضح نیست. که مثلاً نجس را نمی‌شود به بدن مالید. یعنی همان مقدار الآن نامعلوم هست برای ما، این مطلب که آیا از نجس برای مالیدن می‌شود استفاده کرد یا نمی‌شود استفاده کرد، همان مقدار هم در مورد که از مطلق پلید می‌شود استفاده کرد یا استفاده کرد آن هم هست.

شاگرد: از این ؟؟؟ ۳۴:۱۲

استاد: هر دو جورش ممکن است، نمی‌دانم یعجن ؟؟؟ مالیدنی است، خوردنی است همه جورش.

شاگرد: دارویی که با خمر باشد خوردنش را جایز می‌دانند این را ؟؟؟

استاد: حالا آن ممکن است. ممکن هم هست سؤال از خوردن نباشد. معلوم نیست خیلی این بحث اتدواء به یک معنای عامی است. این‌که بخواهیم بگوییم اختصاص دارد حتماً به اکل و امثال اینها خیلی واضح نیست که. و اینها اطلاقاتش، حالا بعد این را بحث خواهیم کرد که یک بیانی مرحوم امام دارند در روایت حلیت استدلال شده برای طهارت خمر که اصل مسّ خمر هم مورد بحث بوده. دست زدن به خمر، استفادۀ از خمر هم مورد، منهای بحث اکلش و اینها. حالا آن را بحثش را می‌آییم صحبت می‌کنیم.

شاگرد: غیر نجاسات مثالی را سراغ دارد ؟؟؟ که نجس نباشد ولی مطلق تصرفاتش حرام باشد

استاد: خب بله. ما دلیل نداریم که لازم نیست دلیل بر آن طرفش داشته باشیم. و الرجز فاهجر، که می‌گویند رجز به معنای پلید است، معلوم نیست معنای نجس باشد. می‌تواند معنایش این باشد که از پلید باید دوری کنید. خبیث را می‌خواهند بگویند خبیث. معلوم نیست اینها مربوط به خوردن باشد. نیاز نیست ما دلیلی بر آن طرفش داشته باشیم. دلیل بر خلاف نداشته باشیم اینها را مجمل می‌کند دیگر. نیاز به استدلال، دلیل نیست. این است که به نظر می‌رسد که

شاگرد: مبغوض هم روایت داریم روایت. مالی که قمار رویش، رجس نجس بگیریم. قمار ؟؟؟ چطور در تناقض

استاد: این‌که اکل را ایشان می‌گویند. می‌گویند غیر اکل باشد.

شاگرد: نه، می‌گویند غیر نجس، آن‌که نجس نبود.

استاد: نه، ایشان حالا می‌گویند، سؤال ایشان از جهت دیگر است. می‌گویند غیر نجس چیزی هست که مطلق تصرفاتش ممنوع باشد؟ غیر اکلش، این سؤال را می‌خواهم بکنم. نیازی نیست همین مقدار که احتمال این باشد که آیات قرآن، حالا من بعد این بحث را تکمیلش می‌کنم. یک نکاتی وجود دارد، آن نکات می‌تواند زمینۀ همچین چیزی را داشته باشد که استعمال مطلق الپلید با الاسلام اشکال داشته باشد و امثال اینها.

این که من کلمۀ مالیدن را که به کار بردم، حالا رفت فضا در این فضا این قضیه هم. اوّل‌های انقلاب بود، دورۀ جنگ بود و اینها، روغن‌های کوپنی مطرح بود و اینها. یک کلیپی آن موقع چیز نبود کامپیوتر هم نبود، کلیپ صوتی، بازیگرهای رادیو تهیه کرده بودند، خیلی قشنگ بود، من جمله یک خطاب به صدام بود که تنب بزرگ کوچک ما در خلیج فارس هرگز برای لِنگ تو تنبان نمی‌شود. خیلی قشنگ بود. و چیزهای زیبایی داشت، من جمله این توش این بود. می‌گفت در اجناسی که دولت جیره بندی کرده است وزن و حجم و قدر این روغن نباتی دیدنی است چون که بقال محله داد دستم شیشه را بنده اوّل فکر کردم روغن مالیدنی است. حالا بعضی چیزها مالیدنش هم اشکال می‌تواند اشکال داشته باشد، این شحم الخنزیر معلوم نیست که نکته‌اش به خاطر الزاماً، اکلش باشد و این روایت هم معلوم نیست اختصاص به اکل داشته باشد، غیر اکل هم ممکن است باشد و این‌که ما بگوییم مطلق استعمال نجس ارتکازی بوده که اشکال دارد، این خیلی واضح نیست. هم می‌تواند این مطلق استعمال خبیث اشکال داشته باشد و اینها هم از مصادیق خبیث باشند و از این باب باشد. این خیلی نکتۀ واضحی نیست. حالا این روایت یک بحث دیگری دارد، من به نظرم از این جهت این روایت صلاحیت استناد ندارد.

یک بحث دیگری این روایت دارد آن این است که این روایت یک نقل دیگر دارد، همین آدرسی که دادم بلا فاصله بعدش انه بمنزلة شحم الخنزیر او لحم الخنزیر توش نیست. آیا این نبود این در این بحث تأثیرگذار نیست، یا تأثیرگذار نیست. اجمالش را یک اشاره بکنم، یک بحثی دارند آقایان در درایۀ به نام زیادة الثقة. این می‌تواند از مصادیق بحث زیادة الثقة باشد، این را حالا توضیحش را فردا خواهم داد.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد

پایان